

چرا بدان گردن می‌نهد، و لذا می‌توان آن را برای خاموش ساختن مشاجرات اصولی که در میان امت حضرت محمد(ص) در گرفته بود به کار برد. در واقع موضوع و هدف این میزان آن بود که نشان دهد احکام و دستورات قرآن را تا چه حد می‌توان لفظاً به لفظ گرفت و تا چه حد مجازی معنی کرد، اگر گفتاری را بنا بر اصول منطقی نتوان لفظ به لفظ گرفت، در این صورت می‌توان آن را به نحوی که از درجه اعتدال خارج نشویم مجازاً معنی کرد، و تنها وقتی که این معنی مجازی هم ناپسند و نامناسب نمود می‌توان به شیوه عمومی تفسیر توصل جست. و بدین منوال فقط احکام و گفتارهای معدودی می‌ماند که بتوان آنها را با روش اسماعیلیان تأویل کرد....<sup>۱۸۰</sup>

## مقام اسماعیلیه، در تحقیقات محققان مسلمان معاصر

مطالعات و تحقیقات پژوهندگان اسلامی از جمله دو تن از دانشمندان مصر حنا الفاخوری و خلیل الجر در مورد اسماعیلیان قابل توجه و شایان نقل است: «... پس از وفات امام جعفر الصادق (۱۴۸ - ۵۰۰ هـ / ۷۶۵ میلادی) پیروان او به دو گروه قسمت شدند، قسمی به پسر بزرگش اسماعیل پیوستند و به اسماعیلیان و نیز شیعه سبعیه (= هفت امامی) معروف شدند، زیرا اسماعیل را امام هفتم می دانند (علی، حسن، حسین، زین العابدین، محمد الباقر، جعفر الصادق و اسماعیل) و دسته دیگر به موسی الکاظم، برادر کوچک اسماعیل و فرزندان او تا امام دوازدهم گرویدند، و ایشان همان موسویه یا اثنا عشریه اند. امام دوازدهم امام غایب «محمد المهدی» است که در سامرا به سال ۲۶۰ هـ از دیدگان مردم مخفی شد.

اسماعیلیان نیز به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که می گویند اسماعیل پیش از پدر نمرده است و پدرش او را پس از خود به امامت برگزیده است و اسماعیل، قائم و مهدی منتظر است که برای نجات امت خود باز خواهد گشت، اینان فرقه اسماعیلیان هستند. دسته دیگر می گویند، امامت بعد از جعفر صادق به محمد بن اسماعیل رسید، زیرا بعد از حسن و حسین، دیگر امامت از برادر به برادر منتقل نمی شود. بلکه در صلب (فرزند) باقی می ماند. این گروه را مبارکیه گویند که فرمطیان به آنان منسوبند، اینان معتقدند که محمد بن اسماعیل نمرده است و او قائم و مهدی و خاتم پیامبران است....

داوریهای مختلف و متباین در مورد اسماعیلیان  
 نویسندگان تاریخ فلسفه اسلامی، تا چندی پیش جز آنچه اهل سنت از  
 اسماعیلیان نوشته بودند اطلاع دیگری نداشتند و اهل سنت از دشمنان سرسخت  
 اسماعیلیان بودند و ایشان را به کفر و زندقه و لاپالایی گری متهم می کردند و از سایر  
 دشمنان اسلام خطرناک تر می شمردند؛ بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق در این باره  
 گوید: «لعمریه لیسلمون لقیقتهم» در اینجا لیسلمون و لقیقتهم

«زبان اسماعیلیان برای اسلام، از زبان یهود و نصارا و مجوس، حتی از زبان  
 دهریان و دیگر اصناف کفر، و نیز از زبان دجال که در آخر الزمان آید، بیشتر است.»  
 در جای دیگر گوید: «آنچه از دین باطنیان برای من محقق شده این است که ایشان  
 دهریان زندیقند، قائل به قدم عالمند، همه پیمبران و ادیان را منکرند زیرا می خواهند  
 که هرچه را که طبع بدان میل می کند مباح شمارند.» همین بغدادی از نامه یی از یکی  
 از داعیان اسماعیلی سخن می گوید که در آن چنین آمده است: «من تو را وصیت  
 می کنم که مردم را در قرآن و تورات و زبور و انجیل به شک اندازی و ایشان را  
 به ابطال شرایع و ابطال معاد و رستاخیز و ابطال ملائکه آسمان و ابطال جن در زمین  
 دعوت کنی.»

در روزگار ما از اسماعیلیان آگاهی بسیار است... آنچه مسلم است اسماعیلیان  
 جمعیتی سری داشتند، دارای مبادی سیاسی و اجتماعی و فلسفی، متصف  
 به آزادی دینی و تمایل عقلی. و فرق میان مذهب عقلی اسماعیلیه و معتزله در این  
 است که معتزله برای دفاع از دین به عقل تمسک می جستند و حال آنکه اسماعیلیه  
 برای انهدام اساس همه ادیان به عقل تمسک می جویند...

جیش اسماعیلیه راه را برای نشر افکار آزاد در عالم اسلامی گشود، مردم شهامت  
 یافتند تا در مسائل معقول علناً به بحث و مناظره پردازند و حال آنکه پیش از آن، از  
 این گونه مباحث هر چند خطر کمتری در برداشت، بیمناک بودند. آیا اگر اسماعیلیه  
 راه را ننگشوده بودند و مردم به شنیدن آنگونه اقوال خو نمی گرفتند ابوالعلائی معری و  
 غیر او می توانستند افکار کوبنده خود را به طور علنی انتشار دهند مردم را  
 به سرپیچی از مقررات و خروج از اطاعت قدرتمندان دعوت کنند؟ اما از جهت  
 اجتماعی، تأثیر اسماعیلیه را در یکی از فرق منسوب بدو یعنی قرامطه می بینیم،

در این فرقه است که افکار اسماعیلی به خوبی تجلی کرده و هدف‌های اجتماعی - اشتراکی ایشان تحقق یافته است....

... در احساء و بحرین، آنجا که «صاحب‌النّافه» ابو عبدالله محمد، ابوسعید جُنّابی را فرستاده بود، دعوت فرمطیان پیروزی درخشانی به دست آورد و هنوز به سال ۲۸۸ هجری (۹۰۰ میلادی) نکشیده بود که ابوسعید بر آن بلاد غلبه یافت و یک جمهوری کمونیستی تشکیل داد و بصره و بغداد را تهدید کرد. بعد از وفات ابوسعید پسرش ابوطاهر سلیمان (۳۰۱ هـ.) به جای او نشست و او گاه به بصره و بغداد می‌تاخت و گاه به حجاز و حرمین (مکه و مدینه) و راه حجّاج را به خطر می‌افکند، تا آنجا که وحشت سرتاسر بلاد خلافت را بگرفت. در سال ۳۱۷ هـ. ابوطاهر به مکه درآمد و مردم آنجا و حاجیان را از زن و مرد قتل عام کرد، در حالی که «به کعبه پناه برده بودند، چاه زمزم را از ایشان بیتناشت و زمین مسجد را به اجسادشان مفروش ساخت و در کوچه‌های مکه و کوه‌های اطراف، در حدود سی هزار تن از مردم خراسان و مغرب پگشت و همین قدر از زنان و پسران اسیر گرفت.» همه آنچه را که در مکه بود، از زیورها و جواهر و گنج‌ها غارت کرد، همچنین حجرالاسود را با خود برد و این سنگ، مدت ۲۰ سال دور از کعبه ماند، تا آنکه به امر منصور خلیفه فاطمی به موضع نخستین بازگردانده شد.

... بعد از مرگ ابوطاهر تغییر مهمی رخ نداد، جز آنکه فرزندانش به جای ایجاد جنگهای خارجی به اصلاح امور داخلی پرداختند... بین مذهب قرامطه و روش اجتماعی مزدک و بابک ارتباطی استوار بود، این مذهب مبتنی بر اشتراک اموال بود، چنانکه ناصر خسرو جهانگرد ایرانی که در سال ۴۴۳ هجری از احساء دیدن کرده است گوید: «... و آسیاها باشد در احساء (احساء) که ملک سلطان باشد و برای رعیت غله آرد کند که هیچ نستانندی، و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند.» دیگری گوید «همه چیز در میان ایشان مشترک است، مگر شمشیر.» قرامطه را دین و شعایر دینی قابل ذکری نیست، ابوطاهر کعبه را ویران کرد تا به قول خود، بنای کفر و پرستش سنگها را براندازد.

«ابن جزّار» گوید: یکی از اصحاب ابوطاهر سوار بر اسب خود وارد خانه خدا شد و به مردمی که آنجا بودند ندا داد که ای خران! شما این خانه سنگی را سجده

می‌کنید و گرد آن می‌چرخید و به آرامش می‌رقصید، بردیوارهایش روی می‌سایید...  
برای محو این خرافات جز این شمشیر باقی نمانده است. والسلام...! این شمشیر  
این بود شمه‌یی از معتقدات دشمنان دین حنیف اسلام که برای رعایت اصول  
بی‌طرفی ذکر کردیم.

## ضمائم: چهارنامه تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ

نظر به اینکه نامه خواجه نظام الملک به ملکشاه سلجوقی و جواب آن، و نامه سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و پاسخ او، نمونه‌ایی از منشآت عصر سلجوقی و دارای نکات و دقایق سیاسی و اجتماعی گرانبھائی است، عین چهارنامه و پاورقیهای آن را که به همت استادان فقید نصرالله فلسفی و دکتر مهدی بیانی تهیه و تنظیم شده است، برای استفاده خوانندگان و آشنائی بیشتر با اوضاع سیاسی ایران در قرن پنجم و ششم هجری، نقل می‌کنیم.

## نامه سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح و پاسخ او و نامه خواجه نظام الملک توسی به سلطان ملکشاه و جواب سلطان به او

چندی پیش مجموعه خطی بسیار نفیس و گرانبهائی به دست نگارنده افتاد که حاوی فرامین و مکاتیب و نامه‌هائی از پادشاهان و وزیران و مردان تاریخی ایران بود، اصل این مجموعه کم‌نظیر را یکی از رجال بزرگ درباری صفوی، بنام حیدر بیگ ایواوغلی، پسر ابوالقاسم بیگ ایواوغلی، گرد آورده است. ابوالقاسم بیگ در آغاز سلطنت شاه صفی، نوه و جانشین شاه عباس بزرگ، ایشیک آقاسی باشی حرم شاه بود و پس از وی نیز پسرش بدان مقام رسید. به همین سبب پدر و پسر هر دو به کتابخانه سلطنتی و محل ضبط مراسلات و مکاتیب و فرمانهای دولتی دسترسی داشتند و شاید محرک اصلی حیدر بیگ در استنساخ و جمع‌آوری مکاتیب مذکور نیز همین امر بوده است.

درین مجموعه نفیس، گذشته از مراسلات و فرامین پادشاهان صفوی از شاه اسمعیل اول تا شاه صفی، نامه‌هائی هم از دوره‌های سلجوقی و تیموری و غیره دیده می‌شود. از آن جمله نامه‌ای است از سلطان ملکشاه سلجوقی به حسن صباح

---

۱. این مجموعه کم‌نظیر نفیس را، که در سال ۱۰۹۹ هجری قمری در اصفهان نوشته شده است، دوست گرامی و دانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی در اختیار من گذاشتند و با کمال سخاوت و بزرگواری اجازه فرمودند که از آن هرچه بخواهم استنساخ و استفاده کنم. وظیفه خود می‌دانم که یک بار دیگر بدینوسیله از بلندطبعی و مهربانی ایشان تشکر کنم.

پیشوای اسماعیلیان ایران، و جواب حسن، به سلطان سلجوقی. همچنین نامه‌ای از خواجه نظام‌الملک وزیر به سلطان ملک‌شاه و درخواست معاف‌داشتن او از شغل وزارت، و جواب سلطان به خواجه.

چون از نامه‌های چهارگانه اخیر نامه خواجه نظام‌الملک و جواب آن از سلطان ملک‌شاه، که از اسناد گرانبهای تاریخی ایران و نمونه‌های کمیابی از منشآت عصر سلجوقی است، جز درین مجموعه و مجموعه دیگر<sup>۱</sup> تاکنون در هیچ یک از تواریخ معتبر سلاجقه و اسماعیلیه و کتب و جنگها و مجموعه‌های دیگر، به نظر نگارنده نرسیده است، و نامه سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح و جواب آن نیز ظاهراً تنها در کتاب «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری نقل شد، لازم دید که آنها را در ضمن مقاله‌ای منتشر سازد، تا مگر مورد استفاده علاقمندان و دوستداران تاریخ ایران قرارگیرد.

چون از میان نامه‌های چهارگانه سابق‌الذکر، جواب حسن صباح به سلطان ملک‌شاه از همه مفصل‌تر و از لحاظ تاریخی دارای ارزش و اهمیت بیشتری است، برای آنکه خوانندگان گرامی به نکات مختلفی که پیشوای اسماعیلیان در این جواب بدانها اشاره کرده است، نیکوتر پی برند، نخست مختصری در مقدمات کار حسن صباح، و سرگذشت او تا زمانی که به پیشوایی اسماعیلیان ایران رسید و به قلعه الموت رفت و قدرت فراوان حاصل کرد، می‌نگارد، و از آن پس به نقل نامه‌های مذکور می‌پردازد. بدیهی است که در این شرح حال مختصر از بیان جزئیات احوال پیشوای اسماعیلیه و نقل روایات گوناگون و بحث در اقوال مختلف، و همچنین از شرح عقاید باطنیه و تفصیل ظهور و رواج مذهب اسماعیلی در ممالک اسلامی و ایران، و ذکر تمام منابع و مأخذ تاریخی صرف‌نظر می‌شود.

۱. این مجموعه دوم نیز شامل نامه‌ها و نوشته‌های بی‌نظیر گرانبهاست و در تصرف شاعر فاضل ارجمند و دوست بزرگوار آقای مؤید ثابتی است.



## سرگذشت حسن صباح

نام و نسب او: حسن بن علی بن محمد در شهر ری (در جنوب تهران کنونی) بوجود آمد. نسبش به قبیله حمیر از قبایل معروف عرب می‌رسید. پدرش علی از کوفه به قم و از قم به ری آمده و در آنجا مسکن گزیده بود.

حسن را به مناسبت نام جد بزرگش صباح حمیری، حسن صباح می‌گفتند. تاریخ ولادتش معلوم نیست، اما بسیاری از مورخان نوشته‌اند که او در خردادسالی با خواجه نظام‌الملک توسی و حکیم عمر خیام نیشابوری در نیشابور همدرس بود. اگر این گفته را، که برخلاف عقیده جمعی از مستشرقان و محققان اروپائی، بدلائلی که گفته می‌شود، خالی از حقیقت نیست، قبول کنیم، او نیز بایستی مانند خواجه نظام‌الملک در اوائل قرن پنجم، یعنی در حدود سال ۴۰۸ هجری، که سال تولد نظام‌الملک است، بوجود آمده باشد.

## داستان همدرس بودن او با نظام‌الملک و خیام

در بسیاری از کتب معتبر تاریخ<sup>۱</sup> نوشته‌اند که چون در خراسان معروف شده بود که هرکس نزد امام موفق نیشابوری درس بخواند، به دولت و مقامی بزرگ خواهد

۱. برخی از مورخان او را ایرانی الاصل و خراسانی دانسته و نوشته‌اند که در مرو متولد شده بود. اهالی توس نیز او را از روستاهای آن ولایت می‌دانسته‌اند.

۲. مانند کتاب سرگذشت سیدنا در شرح حال حسن صباح (به نقل جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ رشیدالدین فیض‌الله) و تاریخ گزیده حمدانه مستوفی و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تذکره دولتشاه و کتاب وصایا منسوب به «نظام‌الملک» و غیره.

رسید، مردم غالباً فرزندان خود را به مکتب او می فرستادند. امام موفق از بزرگان علمای خراسان، مقتدای اهل سنت و جماعت و مردی بسیار محترم و عزیز بود. پدر حسن صباح چون در ری به بدمذهبی متهم شده بود، به نیشابور رفت و برای رفع آن تهمت پسر را به مکتب امام موفق فرستاد و خود گوشه نشینی و عبادت اختیار کرد. در مکتب امام موفق، حسن بن علی بن اسحق طوسی (خواجه نظام الملک) و ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی (یا خیام) نیشابوری (حکیم عمر خیام) نیز با حسن صباح همدرس بودند. روزی حسن صباح به رفیقان خود گفت که ما شاگردان امام موفقیم و شک نیست که به مقامات بزرگ خواهیم رسید. اکنون باید تعهد کنیم که هریک از ما که زودتر از دیگران منصب و مقامی یافت، دو رفیق دیگر را نیز در آن مقام با خود شریک سازد... و هر سه در این باره تعهد کردند...!

۱. دسته‌ای از مستشرقان و محققان معتقدند که موضوع همدرس بودن حسن صباح و حکیم عمر خیام و خواجه نظام الملک بی اساس و معمول است، زیرا چون حکیم عمر خیام در سال ۵۱۷ و حسن صباح در سال ۵۱۸ درگذشته‌اند، اگر همدرس بودن ایشان را با خواجه نظام الملک، که قطعاً در سال ۴۰۸ هجری قمری بوجود آمده است، قبول کنیم، باید معتقد شویم که آن دو نیز در حدود همین سال، یعنی در اوایل قرن پنجم هجری به وجود آمده‌اند، و از این قرار بایستی هردو نزدیک به یکصد و ده سال عمر کرده باشند، و این امر گرچه محال نیست، ولی بعید می نماید که سن این دو مرد معروف تاریخی هردو از یکصد سال گذشته باشد. اما این استدلال قانع کننده نیست، و به دلایل زیر سن حکیم عمر خیام قطعاً، و عمر حسن صباح به احتمال قوی، از یکصد سال متجاوز و تاریخ تولد هردو با سال تولد خواجه نظام الملک نزدیک بوده است. اولاً حکیم عمر خیام در رساله کون و تکلیف خود، که در سال ۴۷۳ هجری در جواب یکی از شاگردان شیخ الرئیس ابوعلی سینا به عربی نگاشته صریحاً شیخ الرئیس را معلم خود خوانده است و می نویسد:

«... بدان که این مسئله از مسائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده‌اند، تا آنجا که عاقلی نیست که درین باب تحیر او را به ستوه نیاورده باشد. شاید من و معلم من، افضل المتأخرین شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا بخاری اعلی الله درجته، که درین خصوص نظر کردیم، مباحث ما را به مطلبی رسانده که نفس ما را قانع کرده...»

علاوه براین نویسندگان دیگر نیز او را شاگرد ابوعلی سینا دانسته‌اند و دلایل دیگری هم درین باره در دست است که مجال ذکر تمام آنها درین مقاله نیست. خوانندگان علاقمند می توانند به مقاله فاضلانهای که دانشمند مرحوم عباس اقبال در شماره ۸ مجله شرق (مرداد ۱۳۱۰) نوشته‌اند مراجعه کنند. پس اگر قبول کنیم که خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده، چون ابوعلی در سال ۴۲۸ هجری قمری در گذشته، طبیعاً خیام بایستی چند سال پیش ازین تاریخ محضر او را درک کرده باشد، و به فرض اینکه در همان سال مرگ استاد نیز به خدمت او رسیده باشد، چون خود در سال ۵۱۷ درگذشته است، بایستی در حدود ۸۹ سال پس از مرگ ابوعلی سینا نیز زندگی کرده

پس از آنکه خواجه نظام‌الملک به خدمت آلپ ارسلان سلجوقی پیوست و بعد از مرگ طغرل بیک و کشته شدن وزیر عمید‌الملک ابونصر منصورین محمد کندری، در سال ۴۵۶ ه. ق. مستقلاً به وزارت رسید، حکیم عمر خیام نزد وی رفت و عهد قدیم را یادآور شد. خواجه نظام‌الملک می‌خواست او را به سلطان سلجوقی معرفی کند و از نزدیکان و ملازمان سلطان سازد، ولی خیام نپذیرفت و خواجه سالی ۱۲۰۰ دینار برای او به املاک نیشابور حواله کرد و خیام در آنجا به کارهای علمی خود مشغول شد.

اما حسن صباح مدتی گمنام می‌زیست. تا در زمان پادشاهی سلطان ملکشاه

باشد، و اگر در سال ۴۲۸ سن او را بیست سال تصور کنیم عمر وی به حدود صد و ده سال می‌رسد.

دلیل دیگر بر اثبات مطلب بالا این است که خیام به گفته همه مورخان و مؤلفان کتب نجوم و تقویم، در سال ۴۶۷ به فرمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه و خواجه نظام‌الملک وزیر یا جمعی دیگر از دانشمندان زمان مأمور اصلاح تقویم و وضع تاریخ جلالی گردیده و در آن زمان از تمام فضیلت‌های عهد محترم‌تر بوده و همه مورخان نام او را براسامی دانشمندان و مورخان بزرگ زمان مقدم داشته‌اند.

شک نیست که در آن تاریخ، یعنی زمانی که در هر گوشه ایران دانشمندان و استادان بسیار به کار اشاعه علم و معرفت مشغول بوده‌اند، جوان تازه‌کاری را به چنان امر مهم دولتی دعوت نمی‌کرده‌اند و قطعاً سن خیام درین زمان، یعنی در سال ۴۶۷، از چهل متجاوز بوده است... ازین قرار مسلم است که حکیم عمر خیام برخلاف تصور مستشرقان، هنگام مرگ قطعاً بیش از یکصد سال داشته است. درباره حسن صباح نیز استدلال ایشان درست نیست، زیرا داستان همدرس بودن حسن صباح با خواجه نظام‌الملک و عمر خیام علاوه بر کتابهای معتبر تاریخ، عیناً در یکی از کتب معروف اسماعیلیه به نام سرگذشت سیدنا که در احوال حسن صباح نوشته بوده‌اند، نقل شده بوده، و این کتاب را عظاملک جوینی پس از آنکه هلاکو خان مغول قلعه الموت را فتح کرد، از کتابخانه آن قلعه بدست آورده و شرح زندگانی حسن صباح را در تاریخ جهانگشا عیناً ازین کتاب اقتباس کرده است.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان و اولجایتو هم، که جدش موفق‌الدوله در قلاع اسماعیلیان قهستان بسر می‌برد، این کتاب را در دست داشته و در کتاب جامع‌التواریخ خود موضوع همدرس بودن آن سه مرد بزرگ را عیناً، در ضمن نقل سرگذشت سیدنا آورده است.

به علاوه حسن صباح در نامه‌ای که به سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته است، و در ضمن همین مقاله به نظر خوانندگان خواهد رسید، به دشمنی خواجه نظام‌الملک وزیر با خود و کوتاه کردن دست او از کارهای دیوانی، چنانکه در ضمن داستان همدرس بودن ایشان نقل کرده‌اند، اشاره کرده است.

(۴۶۵ - ۴۸۵ ه. ق.) نزد خواجه نظام‌الملک رفت<sup>۱</sup> و خواجه بنا بر تعهد دوران خردسالی، او را به سلطان معرفی کرد و حسن در اندک زمان، به نیروی هوش و زیرکی و کفایت و درستکاری، چنان در مزاج سلطان سلجوقی نفوذ یافت که سلطان در غالب کارهای کشوری صوابدیدی اقدام نمی‌کرد. به همین سبب کم‌کم میان او و نظام‌الملک رقابت و حسادتی پیدا شد و کار دوستی به کارشکنی و سعایت کشید. از آن جمله نوشته‌اند که وقتی سلطان ملک‌شاه صورت جمع و خرج ممالک را از خواجه خواست، وزیر برای انجام دادن امر سلطان دو سال مهلت طلبید. ولی حسن، که در کار حساب مهارتی داشت، حاضر شد که اگر تمام محاسبات دیوان را در اختیارش گذارند، این کار را چهل روزه به انجام رساند. بعد از چهل روز نیز صورت دخل و خرج را آماده کرد، ولی یکی از زیردستانش، ظاهراً به اشاره خواجه نظام‌الملک، ترتیب اوراق حساب را برهم زد، یا به قولی خواجه خود آن اوراق را از غلام حسن گرفت بر زمین افکند تا پراکنده و مغشوش شد.

حسن چون اوراق حساب را به حضور سلطان برد دریافت که مغشوشست و با شتاب به ترتیب آنها مشغول شد و به همین سبب در جواب سئوالات سلطان تأمل، یا به گفته مورخان «هان و هون»، می‌کرد. خواجه نظام‌الملک موقع را مغتنم شمرد و گفت: «در اتمام امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که آن را در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد!».

حسن پس از این ناکامی و شرمندگی دیگر نتوانست در دربار ملک‌شاه بماند از بیم خشم سلطان و دشمنی وزیر به‌ری گریخت.

#### سفر مصر

حسن صباح تا زمانی که از دربار ملک‌شاه به‌ری گریخت مذهب شیعه اثناعشری داشت، ولی در ری با چند تن از مبلغان و دعاة اسماعیلی آشنا شد و در مناظراتی

۱. ظاهراً در حدود سال ۴۶۶ هجری، زیرا نوشته‌اند که حسن «پس از آنکه سلطان از کار قاورد فارغ شد، نزد خواجه نظام‌الملک رفت، و ملک‌شاه در سال ۴۶۶ بر عم خود عمادالدوله قاورد، که مدعی سلطنت وی شده بود، غلبه کرد.

۲. درباره اختلاف حد صباح و خواجه نظام‌الملک حکایات دیگر نوشته‌اند که نقل آنها درین مقاله زائد است.

که با یکی از ایشان، به نام امیر ضراب کرد، به مذهب باطنیان دلبستگی یافت. سپس بوسیله مردی دیگر از پیروان آن مذهب، موسوم به بونجم سراج، بر جزئیات و غوامض مذهب اسماعیلیه واقف شد و به دست مؤمن نام، که از طرف عبدالملک عطاش، داعی معروف اسماعیلیان در عراق، اجازه دعوت داشت، به خلیفه فاطمی مصر بیعت کرد. در همان اوقات عبدالملک عطاش به ری رفت و حسن را به نبابت خود برگزید و بدو دستور داد که به مصر رود و خدمت خلیفه فاطمی المستنصر بالله را دریاورد. حسن به اشارت او در سال ۴۶۹ از ری به اصفهان و از آنجا از طریق آذربایجان به بغداد رفت، و چنانکه خود در نامه‌ای که به ملک‌شاه نوشته، اشاره می‌کند، چندی در بغداد بماند و به تفحص احوال خلفای عباسی و مطالعه اوضاع خلافت عباسیان مشغول بود. سپس از راه شام عزیمت مصر کرد و در سال (۴۷۱ هـ. ق.) به قاهره رسید و یکسال و نیم در آنجا اقامت گزید. در آنجا در خدمت امیر الجیوش با سپهسالار خلیفه، حسن صباح در مدت اقامت خود در مصر، به خدمت مستنصر نرسید، ولی خلیفه فاطمی از احوال او آگاه بود و او را گرامی می‌داشت. در مصر میان حسن صباح و بدر جمالی امیر الجیوش با سپهسالار خلیفه، بر سر جانشینی مستنصر اختلافی پیدا شد. زیرا خلیفه فاطمی نخست پسر بزرگ خود «نزار» را به ولیعهدی اختیار کرده و بعد پشیمان گشته ولیعهدی را به پسر کوچک خود مستعلی داده بود، و هر یک از این دو پسر هواخواهانی داشتند، از آن جمله امیر الجیوش، که پدرزن مستعلی بود، از داماد خود طرفداری می‌کرد و حسن صباح هواخواه پسر بزرگتر، یعنی نزار بود. به علت این اختلاف، یا چنانکه حسن در نامه خود به ملک‌شاه نوشته است، به تحریک خلیفه عباسی، امیر الجیوش در صدد بود که حسن را به طریقی از میان بردارد. پس او را نامزد کرد که با جمعی از فرنگیان از راه دریای مدیترانه به اروپا رود و کنار فرنگ را بدین اسماعیلی دعوت کند. ولی در دریا طوفانی سخت

۱. خلیفه فاطمی جمعی از بزرگان مصر، مانند «شریف طاهر قزوینی» و «ابوداود» را به استقبال او فرستاد. ۹۹۲ باب، به شرحه و شرحه، حکایات و مناقب امیر الجیوش در اروپا

۲. برخی از مورخان نوشته‌اند که امیر الجیوش می‌خواست حسن را در قلعه «دمیاط» مصر به زندان افکند، ولی خلیفه راضی نشد. در همین اوان برج قلعه مذکور، که بسیار مستحکم بود، ویران گشت و مردم این واقعه را از کرامات مستنصر خلیفه فاطمی و حسن صباح شمرده‌اند.

برخواست و کشتی را به سواحل شام انداخت. درین خصوص مریدان حسن در سرگذشت او نوشته‌اند که: «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست. مردم در اضطراب افتادند و سیدنا (یعنی حسن صباح) همچنان فارغ آرمیده بود. یکی از او پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشسته‌ای؟ گفت مستصر خبر داده است ازین، و گفته که هیچ باک نباشد، از آن جهت نمی‌اندیشم...»<sup>۱</sup>

پس از آن حسن صباح به حلب رفت و از راه بغداد و خوزستان، در ماه ذی‌الحجه ۴۷۳ هـ. ق. به اصفهان آمد و یک چند در آن شهر، در خانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را پذیرفته بود، منزل کرد.<sup>۲</sup>

بعد از اصفهان به یزد و کرمان رفت و چندی در آن حدود به دعوت مردم مشغول بود، سپس به اصفهان بازگشت و عازم خوزستان شد و از خوزستان راه مازندران پیش گرفت و مدتی در حدود فیروزکوه و سوادکوه به دعوت مشغول بود. پس از آن به دامغان رفت و سه سال در آنجا بماند و از آن شهر داعیان به رودبار و الموت فرستاد و خود به گرگان رفت.<sup>۳</sup>

چون در این اوقات آوازه شهرت و دعوت او در ایران پیچیده بود، خواجه

۱- از سرگذشت سیدنا... ظاهراً مقصود حسن صباح در نامه خود به ملک‌شاه نیز از اینکه می‌نویسد: «مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم، آن احوال به‌سمع مبارک آن امام (یعنی مستصر) رسید و مرا در پناه خویش گرفت»، اشاره به همین واقعه و افتادن کشتی به سواحل شام باشد...

۲- نوشته‌اند که حسن صباح هنگامی که در خانه رئیس ابوالفضل بسر می‌برد، روزی در انشای شکایت از روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او آهی کشید و گفت: «ای دروغ، اگر دو مرد با من یک دل شدندی من این ملک زیر و رو کردم». رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن از کثرت فکر و مطالعه دیوانه شده است، پس نهانی به معالجه او همت گماشت و غذاها و شربت‌هایی که برای مردم مالبیخولیاپی مفید است پیش او برد. حسن از مشاهده آن غذاها و مشروبات خیال رئیس ابوالفضل را دریافت و بشی‌درنگ خانه او را ترک گفت و از اصفهان به کرمان رفت.

۳- چندی بعد که در قلعه الموت مستقر شد و کارش بالا گرفت، و نظام‌الملک را به دست فدائیان خود کشت، به سبب مرگ وزیر و سلطان ملک‌شاه در کارهای کشور هرج و مرج پدید آمد و بدین واسطه حسن به کمال قدرت رسید و رئیس ابوالفضل نیز مانند بسیاری دیگر از رجال، به قلعه الموت رفت و به او پناهنده شد. حسن روزی رو بدو کرد و گفت: «هیچ معلوم شده که مالبیخولیا مرا بود تا ترا؟ دیدی که چون دو یار مساعد یاقتم به سخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم» رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد...<sup>۴</sup>

نظام‌الملک به داماد خود ابومسلم سروشیاری رازی، حکمران ری، فرمان داد که حسن را دستگیر کند، و چون ابومسلم در گرفتن او کوشش بسیار می‌کرد، حسن از دامغان به ساری رفت و از آنجا از طریق دماوند و خوار خود را به قزوین انداخت. از قزوین حسن صباح کس به قلعه الموت<sup>۱</sup> فرستاد تا مردم آن قلعه را به مذهب اسماعیلی دعوت کند. از مردم آنجا جمعی قبول این مذهب کردند. در همان اوان حسن خود نیز از قزوین به دیلمان و از آنجا به ولایت اشکور و قلعه اندجرو، نزدیک الموت، رفت و چندی در آن قلعه بسربرد و در این مدت به سبب زهد و پرهیزکاری وی، بسیاری از مردم آن حدود دعوتش را پذیرفتند و در شب چهارشنبه ششم رجب ۴۸۳ او را به قلعه الموت بردند<sup>۲</sup>. یک چند در آن قلعه نام خود پوشیده می‌داشت و با نام مستعار دهخدا به دعوت مشغول بود. سرانجام بدستگیری هواخواهان خویش دست حکمران قلعه را، که مردی علوی موسوم به مهدی بود، از حکومت آنجا کوتاه کرد و الموت را به سه هزار دینار خرید<sup>۳</sup> و این وجه را به رئیس مظفر مستوفی، حاکم دامغان، که نهانی دعوت او را پذیرفته بود، حواله کرد<sup>۴</sup>.

۱. الموت مخفف اله‌آموت «اله‌آموت» یا «عقاب آموت» است، زیرا اله به لغت دیلمی به معنی عقاب است، و سبب آنکه قلعه مزبور را بدین نام خوانده‌اند این است که وقتی یکی از امیران شکار دوست دیلم عقاب خود را در پی شکار پرواز داد. عقاب بر موضع آن قلعه نشست و آن امیر چون آنجا را برای بنای قلعه‌ای مناسب دید، در آن محل قلعه‌ای ساخت و نام آن را به سبب آن که عقاب راهنمای وی شده بود، «اله‌آموت» و الموت گذاشت و ظاهراً ترجمه الموت به «آشیان عقاب» صحیح نیست.

۲. اتفاقاً حروف اله‌آموت به حساب ابجد نیز ۴۸۳ می‌شود که تاریخ صعود حسن صباح بر آن قلعه است.

۳. نوشته‌اند که حسن صباح به مهدی علوی حکمران قلعه الموت گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد، از این قلعه به هزار دینار به من بفروش. مهدی قبول کرد. پس حسن پوست گاو را به صورت دوالی درآورد و گرداگرد قلعه کشید و بدین حيله همه قلعه را به تصرف درآورد و قیمت آن را حواله رئیس مظفر کرد (تاریخ روضه الصفا).

ولی این داستان یا خالی از حقیقت است، یا اینکه حسن صباح این حيله را در تواریخ قدیمتر خوانده و در تصرف الموت بکار بسته است. زیرا در تواریخ قدیم یونان درباره بنای شهر فنیقی قرتاجنه، در شمال افریقا (نزدیک شهر تونس کنونی) نوشته‌اند که در سال ۸۸۰ پیش از میلاد دیدون (Didon) خواهر پیگمالیون (Pygmalion) پادشاه شهر فنیقی صور از پیش برادر گریخت و به شمال افریقا رفت و در آنجا به حيله‌ای که به حسن صباح نسبت داده‌اند، قطعه زمین وسیعی را تصاحب کرد و شهر قرتاجنه را بنا نهاد.

۴. حسن صباح معمولاً به پیروان خود نامه موجز و مختصر می‌نوشت. به حاکم دامغان نیز